

نقد شخصیت‌های رامونا و مادرش^۱

رامونا را چه خوب می‌شناسیم

○ ترجمه و تدوین: محبوبه نجف‌خانی

رامونا، دخترک وروجک و آتشپارهای است که با پدر و مادرش، خانم و آقای کوبیمی و خواهر بزرگش، بتاتریس، در ایالت پورتلند آمریکا زندگی می‌کند. او دختری است بسیار باهوش، بافکاری بکر و تازه و جسارت او در به عمل درآوردن این افکار، او را در بین کودکان همسن دور و برش شاخص می‌کند. هرچند که اغلب شیرین‌کاری‌هایش او را به دردمس می‌اندازد، در عین حال، مانع آن نمی‌شود تا بار دیگر دست به کارهای تازه بزند.

او به خود حق می‌دهد که پر سر و صدا و شلوغ باشد؛ زیرا که نی‌نی کوچولوی خانواده است. درواقع، شلوغ‌بازی، روش خاص او برای جلب توجه و احترام است. به این طریق احساس می‌کند که شخص مهمی است. اما با وجود نی‌نی کوچولو بودن، در مقابل نی‌نی کوچولوهای دیگر احساس بزرگی می‌کند. برای مثال، وقتی مادرش همسایه‌ها را به میهمانی ناهار دعوت می‌کند، رامونا ناگهان تصمیم می‌گیرد به ویلاجین، خواهر کوچولوی هالی، همبازی‌اش، هدیه‌ای بدهد تا او را سرگرم و خوشحال کند، اما شرایط نامساعد مالی خانواده به او اجازه نمی‌دهد که هدیه‌ای بخرد. پس طبق معمول، فکر بکری به سرش می‌زند و یک جعبه دستمال کاغذی، به ویلاجین هدیه می‌دهد. وقتی ویلاجین از دیدن هدیه عجیبش تعجب می‌کند، رامونا به او می‌گوید این جعبه دستمال به او تعلق دارد و می‌تواند تمام دستمال‌ها را یکی یکی بیرون بکشد و به اطراف پرت کند. کاری که همیشه دلش می‌خواست خودش انجام دهد.

همان روز، در میهمانی، موضوع دیگری پیش می‌آید که تا مدت‌ها ذهن رامونا را به خود مشغول می‌کند. آن روز در میهمانی، بیژانس، همپای مادر از میهمان‌ها پذیرایی می‌کند. یکی از همسایه‌ها به مادر می‌گوید که بیژانس، عصای دست مادرش است و به این ترتیب، حسادت رامونا را نسبت به خواهرش برمی‌انگیزد. رامونا از این حرف بسیار ناراحت می‌شود و دلش می‌خواهد کاری کند تا دیگران او را نیز عصای

دست مادرش بدانند. دلش می‌خواهد شبیه مادر شود و یا حتی بیژانس.

از این رو، یکی از روزها که مادر رامونا می‌خواهد خیاطی کند، رامونا از مادر می‌خواهد تا او نیز کنارش بنشیند و خیاطی کند. دلش می‌خواهد همسایه‌ها او را ببینند که کنار مادر نشسته و خیاطی می‌کند و عصای دستش شده است. اما کارش مثل مادر درست از آب در نمی‌آید و او دلخور و ناامید می‌شود. مادر او را دلگیری می‌دهد و می‌گوید که زندگی پر از ناامیدی‌های کوچک است. رامونا این موضوع را با تمام وجود درک می‌کند. چون بارها در زندگی برایش پیش آمده که ناامید شده؛ مثلاً هر شب باید راس ساعت هشت به رختخواب برود و به این ترتیب نمی‌تواند آخر فیلم سینمایی تلویزیون را تماشا کند! و این از نظر رامونا ناامیدی به حساب می‌آید. رامونا خسته و عصبانی از این همه ناکامی، پرخاشگری می‌کند. مادر او را به آرامش دعوت می‌کند، اما از نظر رامونا این منصفانه نیست که همه با بیژانس مدارا کنند؛ چون که او به سن بلوغ که سن پردردسری است رسیده، اما با رامونا که از نظر خودش او نیز به سن پردردسری رسیده است، چنین رفتاری نداشته باشند. نه آن قدر بزرگ شده که پهلوی مادر بنشیند و بی‌عیب خیاطی کند و نه آن قدر کوچک است که مثل ویلاجین، دستمال کاغذی‌ها را توی خانه پخش و پلا کند.

رامونا با ناراحتی به حمام پناه می‌برد تا برای خود دل بسوزاند. در آن جا چشمش به خمیردندان تازه‌ای می‌افتد و یک‌باره هوس می‌کند کاری را که در تمام طول زندگی آرزویش را داشته، انجام دهد و خمیردندان را بچالاند! او با خالی کردن تمام خمیردندان، به نوعی تخلیه روانی می‌کند، خشمش فرو می‌نشیند و کمی حالش بهتر می‌شود. در آن لحظه شادی‌بخش، همه چیز را فراموش می‌کند: مادرش، بیژانس و این که کسی تا به حال به او نگفته عصای دست مادر.

چند روز بعد رامونا که لباس خوابش کوچک شده، لباس تازه‌ای از مادر دریافت می‌کند که برخلاف همیشه،

لباس دست دوم بیژانس نیست، بلکه نو است و برای او خریداری شده. او از سر شوق، با لباس خواب تازه‌اش در زیر لباس مدرسه، به کلاس می‌رود. ساعتی بعد از گرما کلافه می‌شود. معلم با نگاه تیزبین خود، به وضعیت غیرعادی رامونا پی می‌برد و با مهربانی به او توصیه می‌کند که لباسش را درآورد و در جامیزی بگذارد. معلم با نگاه به او می‌گوید که ما رازی داریم، فقط ما دو تا و لیخند ظریفی می‌زند. قلب رامونا نسبت به معلمش، از محبت سرشار می‌شود و آرامش خاطر می‌یابد؛ زیرا که متوجه می‌شود در رویارویی با مشکلاتش تنها نیست. این موضوع، علاقه او را به مدرسه دوچندان می‌کند (هرچند که ضعف در درس هجی، تنها نقطه‌ضعف او و همیشه باعث دلخوری‌اش است). اما دو روز بعد، رامونا بر اثر سوتفاهمی، تصور می‌کند که معلمش رازش را فاش و در نتیجه، به او خیانت کرده است. به او بدبین می‌شود و با عصبانیت و پرخاش، می‌گوید که از معلمش متنفر است و ناخواسته، خود رازش را فاش می‌کند. وقتی در کمال حیرت، درمی‌یابد که کسی از موضوع اطلاع نداشته، عصبانیتش به اوج می‌رسد و به یک‌باره، اعلام می‌کند که قصد ترک خانه را دارد. از این فکر ناگهانی، به وحشت می‌افتد و تصور می‌کند دیگران نیز می‌ترسند و به او التماس خواهند کرد که نرود. اما نه تنها کسی مانع رفتنش نمی‌شود، بلکه حتی مادر برای او ساکی می‌آورد و در بستن وسایل کمکش می‌کند. البته مادر، با ترفندی زیرکانه، ساک رامونا را سنگین می‌کند تا او نتواند آن را حمل کند تا به این ترتیب هم متوجه کوچکی و ناتوانی خود بشود و هم بفهمد که مادر دلش نمی‌خواهد او از خانه برود. وقتی رامونا به حيله مادر پی می‌برد، خود را در آغوش او می‌اندازد و مادر به او می‌گوید که زندگی بدون رامونا برایش ارزشی ندارد و همه او را همین طور که هست، دوست دارند.

«می‌دانستم روزی کتابدار و نویسنده کودکان می‌شوم و کتاب‌هایی می‌نویسم که قفسه کتابخانه‌ها را پر می‌کند. در کودکی، مادرم برایم کتاب‌های زیادی

می‌خواند: افسانه پریان، سفرنامه. هم‌چنین در آن زمان، اکثر کتاب‌ها درباره بچه‌های پولدار انگلیسی بود که پرستار و کالسکه اختصاصی داشتند و یا درباره کودکان فقیری بود که در فصل آخر کتاب، مشکلات‌شان به یاری یک فامیل دور پولدار، حل می‌شد. اما من دلم می‌خواست داستان‌های بامزه و شاد و تفریحی، درباره کودکان معمولی مثل خودم بخوانم، اما آنها را در قفسه کتابخانه‌ها نمی‌یافتم. پس تصمیم گرفتم وقتی بزرگ شدم، درباره همان‌ها بنویسم: درباره همسایگان و کودکان دور و برم.»

خانم بورلی کلیبری، در سال ۱۹۱۶، در شهر مک‌مین ویل ایالات اورگان آمریکا متولد شد. مادرش کتابدار بود و همین شوق کتابخوانی را در او برانگیخت. بعدها وقتی در دبیرستان، کتابدار مدرسه‌اش پیش‌بینی کرد که او روزی نویسنده خواهد شد، این فکر به مذاق بورلی خوش آمد و تصمیم گرفت نویسنده کودکان شود. از این رو، در رشته کتابداری و کار با کودکان به تحصیل پرداخت و از دانشگاه واشنگتن سیاتل فارغ‌التحصیل شد.

او کم کم به نوشتن کتاب‌های کودکان رو آورد. ازجمله کتاب هنری هاگینز که مدال نیوبری را از آن خود کرد. اولین بار در سال ۱۹۵۰، شخصیت رامونا، به عنوان یک شخصیت فرعی، در این کتاب مطرح شد. اما این شخصیت بیش از خود هنری هاگینز، مورد استقبال کودکان قرار گرفت؛ به طوری که هنری هاگینز، کم کم به حاشیه رفت و به فراموشی سپرده شد. با خواندن کتاب دختری از «یام هیل» که شرح دوران کودکی خانم کلیبری است، پی می‌بریم که شباهت بسیاری بین کودکی خود نویسنده و شخصیت رامونا وجود دارد. بورلی کلیبری، علاوه بر کتاب‌های آقای هنشاو عزیز (برنده مدال نیوبری ۱۹۸۴) و ادامه آن، «تازی» که هر دو به زبان فارسی ترجمه شده کتاب‌هایی درباره رامونا و اعضای خانواده‌اش می‌نویسد: رامونا و بیزناس، رامونا و پدرش، رامونای وروجک، رامونای شجاع، رامونا و مادرش و رامونای هشت ساله و دنیای رامونا که آخرین اثر او از سری رامونا به شمار می‌رود. (کتاب رامونا و پدرش و رامونای هشت ساله، دیپلم افتخار نیوبری را از آن خود کرد).

ازجمله ویژگی کتاب‌های خانم بورلی کلیبری، این است که درباره رشد می‌نویسد و مسائلی که کودکان، هنگام رشد با آن مواجه می‌شوند. او در داستان‌هایش از ماجراهایی که در محیط اطرافش رخ می‌دهد، بسیار ماهرانه استفاده کرده است.

خانم بورلی کلیبری، در مصاحبه‌ای می‌گوید: «گاهی حس می‌کنم که در کتاب‌های کودکان، بیش از پیش به مشکلات تلخ پرداخته می‌شود، اما نمی‌دانم آیا دلم می‌خواهد که بچه‌های کلاس سوم و چهارم، بار این تلخی‌ها را به دوش بکشند یا نه. احساس می‌کنم مهم این است که بگذاریم کودکان‌مان از خواندن لذت ببرند. کودکان باید بیاموزند که کتاب خواندن لذت بخش است. البته نه آن کتاب‌هایی که معلمان در

مدرسه، بچه‌ها را وادار به خواندن‌شان می‌کنند. لازم است که خانواده برای کودکان‌شان کتاب بخوانند تا آنها از کتاب‌ها لذت ببرند. کودکان دل‌شان می‌خواهد همان کارهایی را بکنند که بزرگ‌ترها می‌کنند. امروزه معیار سنجش قدرت تخیل و استادی نویسنده، ابداع و اختراع شخصیت‌های عجیب و غریب نیست، بلکه توانایی و قدرت نویسنده در مجسم کردن و واقعی جلوه دادن مخلوقات ذهن اوست.

بنیاد اغلب رمان‌های موفق و معتبر، بر شخصیت‌پردازی آنها گذاشته شده و شخصیت‌های آنهاست که به رمان ارزش و اعتبار می‌دهد. عموماً بر این عقیده‌اند که در شاهکارهای ادبی، حوادث به طور منطقی، از تقابل خلیقات و طبایع آدم‌های داستان به وجود می‌آید. بنابراین، هدف اصلی بسیاری از داستان‌ها نشان دادن خصلت و طبیعت شخصیت‌هاست.» بورلی کلیبری، با خلق داستان‌های رامونا که از تجارب و مشاهدات او زاده شده‌اند، به وعده خود عمل می‌کند و درباره کودکان معمولی، دغدغه‌ها، امیدها و نگرانی‌های‌شان می‌نویسد. داستان‌های رامونا که در زمره داستان‌های خانوادگی به حساب می‌آید، با درونمایه عشق، آسودگی خاطر و موفقیت، بسیار شاخص است. شخصیت‌های داستان‌های رامونا قابل باور و ملموسند و بسیار زنده و واقعی جلوه می‌کنند. در این داستان‌ها ما به واقعیت‌هایی برمی‌خوریم که در زندگی روزانه با آن‌ها رو به رو هستیم. ما با خواندن و آگاه شدن از سرنوشت شخصیت‌های داستان، آگاه‌تر و معقول‌تر می‌شویم و اگر بخواهیم دست به کاری بزنییم، عاقلانه‌تر عمل می‌کنیم. زیرا شخصیت‌های داستان، بر اثر اعمالی که انجام می‌دهند به نتیجه‌ای می‌رسند که در زندگی واقعی، ممکن است ما به آن برسیم. بنابراین، اعمال و سرنوشت این شخصیت‌ها می‌تواند ما را در زندگی رهنمون باشد.

رامونا، دختری است با اراده، شجاع و به قول دیگران آتشیاره که تمام بخش‌های داستان، بر حول محور او می‌گردد. خوانندگان با خواندن کارهای عجیب و غریزش، حسایی تفریح می‌کنند و شاد می‌شوند. کودکان با هر فرهنگ و زبانی با این قهرمان کوچک به خوبی ارتباط برقرار می‌کنند.

نویسنده در سری کتاب‌های رامونا، با نمایش کنش‌ها، کشمکش‌های ذهنی و عواطف درونی شخصیت، به طور غیرمستقیم او را به خواننده می‌شناساند. در کتاب‌های رامونا، رخدادها بر خصوصیات اخلاقی و روانی رامونا تأثیر می‌گذارد و او را تغییر می‌دهد. اما این تغییرات به طور ناگهانی رخ نمی‌دهد، بلکه نویسنده زمان کافی برای تغییر و تحول شخصیت او در اختیارش می‌گذارد. گرچه برخی مواقع، او دختری یک دنده و لجباز است، تغییر در دیدگاه او، در سیر حوادث داستان، مانع از آن می‌شود تا شخصیتی نفرت انگیز به نظر برسد.

داستان‌های رامونا که ازجمله داستان‌های روان‌شناختی به حساب می‌آید، با زاویه دید بیرونی و از

طریق راوی سوم شخص، روایت می‌شود. نویسنده با انتخاب آگاهانه این نوع زاویه دید، در قالب رامونا می‌رود و از دید او حوادث و شخصیت‌های دیگر داستان را مورد قضاوت و داوری قرار می‌دهد. او خود را پشت سر قهرمان داستان پنهان می‌کند و جنبه‌ای بی‌طرفانه به داستان می‌دهد. چنین زاویه دیدی، اغلب مزایای کامل زاویه دید درونی و در عین حال، بسیاری از مزایای زاویه دید دانای کل را داراست.

داستان خانوادگی و روان‌شناختی، ازجمله داستان‌های خطی است که اوج و فرود چندان‌ی ندارد و صرفاً هدفش نشان دادن حوادث روزمره، مسائل و مشکلات روحی کودکان در ارتباط با یکدیگر و خانواده، دوران پرتلاطم بلوغ و نیز دستیابی به رشد عقلانی و جسمانی است. اما چون مشکلات مطرح شده درواقع، مشکل اغلب کودکان و نوجوانان دنیای واقعی است، لذا مخاطبان به خوبی می‌توانند با این‌گونه آثار ارتباط بگیرند و حتی شدیداً تحت تأثیر قرار گیرند و از قهرمان‌های کتاب تقلید کنند.

گرچه این‌گونه داستان، فاقد پیرنگ‌های قوی است و درواقع شخصیت‌پردازی قوی داستان است که این کمبود را جبران می‌کند، با این حال، خط داستانی بسیار خوبی دارد و نه‌تنها می‌توان آنها را به اولیا و مربیان پیشنهاد کرد، بلکه می‌توان برای کودکان، بلندخوانی کرد. مخاطبان با مسخره‌بازی‌های رامونا تفریح می‌کنند و در نتیجه، پی می‌برند که او نیز درست مثل خودشان است: کودکی با ترس‌ها و نیازهای خاص این سن.

با استفاده از:

- ↑ اینترنت: مصاحبه میریام درنان، با بورلی کلیبری ۱۹۹۹ زندگی‌نامه بورلی کلیبری
- ↑ میرصادقی، جمال، عناصر داستان، تهران: سخن، ۱۳۷۶
- ↑ Children and Books, Zena Sutherland, The University of Chicago, Longman, ۱۹۹۷.
- ↑ Characters in children Literature, Raymond E. Jones, Gale, ۱۹۹۷.

^[1] بورلی کلیبری، در سال ۱۹۱۶، در شهر مک‌مین ویل ایالات اورگان آمریکا متولد شد